روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان فاطمی، خیابان بهرام مصیری، پلاک ۲۲ • تلفن: ۵۴ و ۸۸۹۳۶۲۷۰ • نمابر: ۸۸۹۲۵۴۶۷ • تلفن آگهی‌ها: ۸۶۰۳۶۱۱۹
تلفن امور مشترکین: ۸۸۹۰۳۵۴۸ • توزیع: شرکت‌پیام‌رسان سبز تلفن: ۶۶۲۸۷۳۴۴ • چاپ: صمیم تلفن: ۴۴۵۳۳۷۲۵
www.sharghdaily.ir
چهارشنبه ۱۵ تیر ۱۴۰۱ • ۶ ذی‌الحجه ۱۴۴۳ • ۶ جولای ۲۰۲۲ • سال نوزدهم • شماره ۴۳۲۱ • ۱۲ صفحه
اذان ظهر تهران ۱۳:۰۹ • اذان مغرب ۲۰:۴۵
اذان صبح فردا ۴:۱۰ • طلوع آفتاب ۵:۵۵

روزنامه شرق

◆ آواربرداری و امدادرسانی در مناطق زلزله‌زده روستاهای اطراف بندر خمیر استان هرمزگان همچنان ادامه دارد.
عکس: حسن شیروانی/ایرنا

دیالوگ روز

خانه دوست کجاست - عباس کیارستمی - ۱۳۶۵

پیرمرد: برو سیگار مرا بیار.
احمد (احمد احمدپور): می‌خوام برم نونوایی.
پیرمرد: بهت می‌گم که برو سیگار مرا بیار. احمد: نون تموم می‌شه دیر برم.
پیرمرد: به تو دستور می‌دم برو سیگار مرا بیار. پیرمرد دوم: سیگار اینجا هست. پیرمرد: قربان من سیگار دارم. برای سیگار مقصد نبود.

یاد

مردی از دیار پدری

حسین امینیان‌ندوشن: در زندگی همه ما لحظاتی است هرچند کوتاه، که همانند ریسمانی محکم بر ذهنمان چنگ می‌زند و می‌نشیند. این لحظات منتظر فرصت و فراغتی‌اند تا هرگاه ارتباطی حاصل و به بهانه‌ای و صحبتی، نشانه‌ای از آن لحظه ظاهر شد، بی‌اختیار خود را برکشانده و دیگر بار بر صدر خاطرات ذهنمان نشسته و یادآورمان شوند که آن فرد یا موضوع خاص چه بود که همچنان و پس از گذشت دهه‌ها بر ضمیر ذهنت نشسته است و از آن دست برنمی‌دارد؟

درگذشت زنده‌یاد حاج شیخ محمد خُدامی، پیرمرد روشن‌ضمیر دیارمان هم چنین حسی را در من ایجاد کرد. حسی که من را به بیش از پنج دهه قبل پرتاب کرد. سال‌های نوجوانی و به‌ویژه خاطره کمک مشفقانه‌اش در بناگذاشتن کتابخانه‌ای که من به دنبال برپایی آن بودم. آن سال‌ها من نوجوانی ۱۷ یا ۱۸ساله بودم و ممد حاج جعفر، مرد جاافتاده بالای ۴۰ سال که متولی حسینیه زادگاهم ندوشن بود و خاطره دوستی استوارش با پدرم در ذهنم بود. روزهایی بود که من شش، هفت‌ساله بودم و پدرم من را به سراغ او می‌فرستاد و می‌گفت برو به ممد حاج جعفر، بگو بیاد اینجا یک چایی و عصرانه‌ای بخوریم و من به سراغ او می‌رفتم و ایشان هم منِ کودک را با دادن نقل و چند دانه خرما خوشحال می‌کرد. وقتی پدرم درگذشت، او با آن صدای خسته، محزون، گرم و پرطنین، نوحه‌ای خواند که شعرش را هم خود فی‌البداهه سروده بود و نشان می‌داد که تا چه اندازه از رفتن دوستش دردمند و داغدار است. پدرم برایم کتاب‌های زیادی می‌خرید و من کتابخانه‌ای در منزل داشتم که همیشه کتاب را به جوانان و نوجوانان ندوشن امانت می‌دادم؛ اما بعدا تعداد تقاضا خیلی زیاد شد و من به فکر افتادم که کتابخانه را به خارج از منزل منتقل کنم تا بتوانم کتاب‌ها را راحت‌تر در اختیار همه قرار دهم. به‌همین‌دلیل دنبال جایی می‌گشتم که از ممد حاج جعفر خواستم که یکی از غرفه‌ها را به من بدهد. او بی‌اختیار گفت بیا اینجا در حسینیه یک حجره به تو می‌دهم که کتابخانه‌ات را آنجا درست کنی و خودش هم چند تا کتاب به من داد. آن کتابخانه چنان رونقی گرفت که آن حجره کوچک کفاف تعداد زیاد کتاب‌ها را نداد؛ بنابراین دوباره از ایشان خواستم جای بزرگ‌تری به من بدهد و ایشان روبه‌روی همان حجره، یک حجره بزرگ‌تر داد و تعداد کتاب‌های ما به هزار رسید. چند مدتی بعد آن حجره و کتابخانه به پاتوق تبدیل شد که بسیاری از اهالی ندوشن، به‌خصوص جوانان و نوجوانان به آنجا می‌آمدند. به یاد دارم وقتی آن کتابخانه را درست کردم، روزی دکتر محمدعلی اسلامی‌ندوشن هم آمد و وقتی کتابخانه را دید، بسیار تشویقم کرد و حتی پیشنهاد داد که حاضر است منزل مادری‌شان را در ندوشن به ما بدهند که ما آنجا را کتابخانه کنیم و نظرشان این بود که یا اسم مادرشان روی کتابخانه باشد یا اسم فردوسی حکیم. البته دکتر اسلامی‌ندوشن یک شرطی هم داشت که به ترکیب منزل دستی زده نشود و با حفظ همان ترکیب، نوسازی شود. نکته‌ای که بعدها که آقای اسلامی منزل‌شان را به روستا بخشیدند، متأسفانه رعایت نشد.

از نکته‌های جالب آن کتابخانه کوچک، نیامدن زنان برای گرفتن کتاب بود. حتی مردان یا پسرانی که کتاب به امانت می‌گرفتند، یک بار ندیده بودم برای همسران‌شان یا دختران‌شان کتاب به امانت بگیرند. البته آن سال‌ها ۹۰ درصد خانم‌ها سواد نداشتند؛ ولی برخی تازه به دبستان می‌رفتند. روزی به ممد حاج جعفر گفتم خوب است یک سخنرانی بکند که زنان هم بیایند کتاب بگیرند بخوانند که گفت الان زوده و حساسیت زیاده و باید کمی صبر کنیم.

اوایل انقلاب به فرانسه آمدم؛ اما دورادور جویای احوالات او بودم و می‌دانستم که محضر گرمش چه میزان هواخواه داشت و اکنون که برخی خاطرات نسل‌های بعدی را درباره او مرور می‌کنم، می‌فهمم که او هیچ‌گاه لباس شیخی را محلی برای کسب رانت و درآمدی نکرد و تقریبا همه امورات معیشتی زندگی‌اش را از طریق کار در مزرعه، کشاورزی و زیلوبافی می‌گذراند و نه از امورات دینی. بزرگان دینی برای او تقدسی داشتند که او هیچ‌گاه نمی‌خواست آنها را محل کسب و معیشتش کند. وقتی آن نوحه معروف «مشکل‌گشا ابوالفضل» را در حسینیه تکرار می‌کرد، بوی خلوص و صافی اعتقادی را در تک‌تک اجزای این ترجیع‌بند می‌توانستیم بعینه ببینیم. نوحه‌ای که بسیار در میان اهالی ندوشن جا افتاده و به نام شیخ ممد معروف شده بود. همچنان که بیش از ۶۰ سال نقش امام حسین (ع) را در تعزیه بازی کرد. باور بسیاری به مبارزه علیه ظلم و جور داشت و این نقش را با اعتقاد بازی می‌کرد و در روضه‌هایی هم که می‌خواند، بر وجه ظلم‌ستیزی شخصیت‌های مذهبی تأکید بیشتری داشت.

هیچ جوان و پیری در ندوشن نیست که خاطراتی خوش از ممد حاج جعفر نداشته باشد.

سال‌های بعد هم (به گمانم چهار سال قبل) روزی با یکی از دوستان صمیمی (آقای رحیمیان) صحبتی تلفنی داشتم و او گفت: روز گذشته با حاج شیخ محمد خدامی ذکر خیر شما و پدرتان شد و من هم از او سراغ شیخ ممد را گرفتم که گفت رفتند منزل‌شان. پرسیدم نزدیک ایشانی که گفت بله، یک کیلومتری فاصله دارم و جالب اینکه من به قدری خوشحال شدم که بتوانم با شیخ ممد صحبت کنم که از دوستم خواستم تا برود و تلفن را به ایشان بدهد و دوست ما هم یک کیلومتری پیاده‌روی کرد تا امکان این گفت‌وگوی زنده پس از سال‌ها فراهم شد. از او خواستم برخی از شعرهایی را که در دوران نوجوانی از ایشان می‌شنیدم، برایم بخواند که او هم با همان لحن و نوای آن سال‌ها و با صدای تأثیرگذارش، آن نغمات را برایم خواند و خاطرات خوب گذشته برایم تجدید شد. پس از آن دیگر ندیدمش تا خبر درگذشتش رسید و وقتی صحنه تشییع جنازه پرشکوهش را با حضور اکثریت اهالی ندوشن دیدم، دریافتم که نغمه‌هایی که او می‌خواند در قلب و ضمیر اهالی ندوشن باقی است که چنین حضوری را برای بدرقه ابدی‌اش رقم زدند.

دست مریزاد به مردم باوفای ندوشن و یاد این مرد زنده‌دل و خوش‌مرام جاودانه و روح و روانش شاد باد.

سرگذشت خانه هنرمندان ایران

از ابتدا تا دعوای کنونی بین شهرداری و هنرمندان

بهروز غریب‌پور

بهمن ماه ۱۳۷۸ پس از شش ماه پر از زد و خورد و گروکشی و مبارزه بالاخره من موفق شدم که انجام یک کار سخت دیگر را به کارنامه‌ام اضافه کنم: عملیات مرمت و آماده‌سازی خانه هنرمندان به پایان رسیده بود اما در وزارتخانه عریض و طویل دوره اصلاحات هیچ‌کس حاضر نبود که آن را از من که مدیر و سرطراح عملیات مرمت و آماده‌سازی بودم تحویل بگیرد: تمام تلاشم بی‌ثمر بود!! علت این بود که اساسا در چارت این وزارتخانه مؤسسه یا نهاد یا هرچیز دیگری که محتوا و نامش مورد تأیید باشد وجود نداشت و من خانه هنرمندان ایران را از خودم تحویل گرفتم: نوزادی که در دامان مادرش رها شده بود: از همه عوامل فقط من مانده بودم و یک کارگر که مهندس مصطفی جلیلی خیابانی مدیر شرکت گزینه تا مدتی حقوق ماهانه‌اش را پرداخت می‌کرد. او که رفت من ماندم و نوزادی که همه آماده کفن‌کردنش بودند و هیچ کس باور نمی‌کرد که از نوزده بهمن ۱۳۷۸ تا به امروز بماند و ببالد و بارور شود. محض مثال در ماه‌های رونق‌گرفتن خانه هنرمندان ایران نماینده‌ای از حوزه هنری به ملاقاتم آمد و گفت: ما شش هزار هنرمند از رشته‌های مختلف حوزه هنری می‌خواهیم به خانه هنرمندان ملحق بشویم

- ایران فراموش کردید
- بله.خانه هنرمندان ایران
- تا حالا چرا تشریف نیاورده بودین؟
- راستش تصورمان این بود که شش، هفت ماه اول درش بسته می‌شه و ما رغبتی نشان ندادیم اما حالا باور کرده‌ایم که به این زودی‌ها از پا درنمیاین...
- حق با شماست، تا به امروز و حتی در اوج فعالیت حزب توده و یا تمام تلاش نظام شاهنشاهی چنین اتفاق و همراهی هنرمندان وجود نداشته و تحلیل من و اعضای شورای‌عالی این است که علت آن تحزب و یا حکومتی بودن آن نهادهای شکل‌ناگرفته بوده و با تمام اشتیاقی که به ورود لشکر شش هزار نفره شما دارم اساسنامه ما عضویت بدون تفکیک را مجاز نمی‌داند.
- بعد اساسنامه را بهشان نشان دادم.
- شما ثبت هم شده‌اید؟
- بله ! مهر ثبت شرکت‌ها را به او نشان دادم و توضیح دادم: مدیریت در خانه هنرمندان ایران از قاعده به رأس است: انجمن‌ها نماینده خود را انتخاب می‌کنند، رئیس هر انجمن عضو شورای‌عالی می‌شود و شورای‌عالی مدیرعامل را انتخاب می‌کند. بنابرین آن شش هزار نفر باید عضو انجمن‌ها بشوند و...
- شما وابسته به شهرداری هستید؟
- خیر
- وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد هستید؟
- خیر ...و باز اساسنامه را به ایشان نشان دادم...
- حالا چرا این گفت‌وگو را بعد از ۲۳ سال به یاد آورده‌ام به این دلیل که این فرزند ناخوانده هنوز غریبانه و در هر بزنگاه سیاسی باید به شورای شهر، به شهرداری، به وزارت فرهنگ ارشاد توضیح بدهد:
- آقایان اینجا فرهنگسرا نیست.
- دوستان محترم اینجا پایگاه هنرمندان یک دارودسته و حزب نیست.
- خانم‌ها آقایان اینجا تحقق همان خواسته‌ای‌ست که گفته‌اید و می‌گویید و عمل نمی‌کنید: ما تشکیلاتی غیردولتی هستیم و در عالی‌ترین شکل پارلمان هنرمندانیم و وظیفه‌مان این است که برای بقای هنر و هنرمندان به سه قوه مشورت بدهیم و سه قوه را از نعمت رایزنی تخصصی هنرمندان برخوردار کنیم و... اما بدبختانه کسی نه اساسنامه را می‌خواند و نه تشکیلات را به رسمیت می‌شناسد و هستند کسانی که در هر بزنگاه کفن و کافور و تابوتشان را می‌آورند تا خانه هنرمندان را راهی دیار عدم بکنند... این با انتصاب مهدی عسگرپور هنرمند شایسته و مدیر قابل و لایق به جای تبریک و تهنیت تماشاخانه ایرانشهر را از مادر اصلی جدا کردند و به دایه نامهربان‌تر از مادر یعنی سازمان هضم خلق‌الساعه بودجه سپردند و به باور من این خطای استراتژیک کسانی است که در مقابل یک نهاد افتخارآفرین به زانو افتاده‌اند و برای آنکه کارنامه سراپاتهی از یک عنوان راهبردی جامع مورد سؤال واقع نشود ساطور و تیغ و شمشیر آورده‌اند که:
- هنرمندان بترسند
- شورای‌عالی جا بزند
- شهرداری خانه هنرمندان ایران را در حد یک اداره کوچک و زیرمجموعه یک منطقه تنزل مقام و جایگاه بدهد... غافل از اینکه این نوزاد ناخوانده در بدترین شرایط از وظایف خود عدول نکرده و اگر کارنامه قریب به ۲۳ساله‌اش منتشر و خوانده شود دلسوزان ایران متوجه خواهند شد که این چراغ خاموش‌شدنی نیست و چنانکه در روز معارفه دوست عزیزم مهدی عسگرپور گفتم: چراغی که ایزد بر فروزد/ هر آنکس پف کند ریشش بسوزد و چند مثال زدم. مثال‌های عبرت‌آموز که اگر بخوانند و بشنوند خواهند فهمید «ما زیر آسمان سرزمینمان هستیم و نشان داده‌ایم که دل به آن‌سوی مرزها نبسته‌ایم و از عقلای ملت می‌خواهیم که این نقطه مثبت فرهنگ و هنر ایران را قدر بدانند و بدون لحظه‌ای مکث در جبران مافات آستین همت بالا بزنند... به امید حق.

نقد هفته

تنبلی چشم یا تنبلی صاحب چشم

امیر عربی
چشم‌پزشک

تنبلی چشم یک نوع کم‌بینایی است که در سنین کودکی ایجاد می‌شود. در صورت استقرار بیماری و افزایش سن کودک، دیگر درمان ندارد و در صورت همکاری سازنده بین والدین و چشم‌پزشک قابل پیشگیری است. این بیماری در بسیاری از کشورها ازجمله کشور ما همچنان یک چالش جدی ولی مغفول محسوب می‌شود. اگر ۱۰ سال قبل بود، می‌گفتیم لابد چشم‌پزشک کم داریم یا امکانات نیست؛ اما الان در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که روستاها و شهرهایمان پایانه مسافربری ندارند، اما دو تا سه چشم‌پزشک تمام‌وقت دارند. شهرهای بزرگ‌تر هم که از در و دیوارشان چشم‌پزشک می‌ریزد! پس ریشه این بی‌توجهی در جای دیگری است. معاینه چشم‌پزشکی در گروه سنی اطفال زمان‌بر بوده و مستلزم صبر و شکیبایی چشم‌پزشکان است و درمان تنبلی چشم یک موضوع کاملا علمی است که آموزش و مهارت آن لزوما در تمام درمان‌گران فعال در سطح جامعه وجود ندارد. پس قدم اول بازنگری در آموزش چشم‌پزشکان است. موضوع مهم‌تر لزوم انجام امور درمانی توسط چشم‌پزشک است؛ درحالی‌که بسیاری از خانواده‌ها به معاینات ابتدایی بینایی‌سنجی اکتفا می‌کنند و هرگز به مرحله معاینه چشم‌پزشکی نمی‌رسند. پس از چند مورد ایرادی که بر جامعه چشم‌پزشکان وارد آمد، نوبت خانواده‌هاست که چند جمله‌ای خطاب قرار گیرند و درددل نگارنده این متن را شنوا باشند. میانگین سنی غربالگری تنبلی چشم حدود سه، چهار سال تعیین می‌شود؛ چراکه توقع می‌رود یک کودک سه، چهارساله در قالب یک تربیت درست در مورد لزوم معاینه چشم‌پزشکی توجیه شده باشد، روش پاسخ به تابلوهای بینایی‌سنجی را در خانه آموخته باشد و با پزشک خود رابطه منطقی برقرار کند. اگر تصور می‌کنید این توقعات از یک کودک چهارساله زیاد است، یادآور می‌شوم بسیاری از کودکان نسل جدید از دوسالگی رکوردهای بی‌نظیر بازی‌های کامپیوتری و موبایلی از خود به جا می‌گذارند، در سه‌سالگی یحتمل چندین کشور دنیا را از نزدیک دیده‌اند، در چهارسالگی هم پس از حضور در مهدکودک تحت تربیت‌های انسان‌ساز(!) خانواده‌ها یاد می‌گیرند تا رقیبان را از میدان به در بکنند و با کیف و کتاب لاکچری‌شان چشم حسودان را دربیاورند. ولی در عین ناباوری همین کودک با این جهان‌بینی گسترده وقتی پای معاینه چشم‌پزشکی وسط باشد با حمایت خانواده، عقلانیت یک نوزاد یک‌ماهه را به نمایش می‌گذارد و هیچ‌گونه آموزشی از خانواده دریافت نمی‌کند. نه‌فقط در سنین قبل از مدرسه بلکه متأسفانه در دانش‌آموزان سن بالاتر هم به تکرار مشاهده می‌شود که آموزش لازم در زمینه معاینات مختلف پزشکی در خانواده عرضه نشده است. حساب این کودکان ساکن کلان‌شهر از کودکان محروم و کم‌برخوردار مناطق دورافتاده جداست؛ اگرچه در عین ناباوری مشاهده می‌شود یک طفل محروم روستایی رابطه بسیار بالغ‌تر و قشنگ‌تری با پزشک خود دارد تا یک کودک شهری با پدر و مادر به‌اصطلاح مدرن‌تر. خلاصه اینکه تنبلی چشم باید به‌موقع درمان شود و ازدست‌رفتن زمان حتی گاهی در حد چند ماه، امکان درمان درست را سلب خواهد کرد. پس نگاه جدی‌تر خانواده‌ها را طلب می‌کند.

سبزخوانی - ۲

مردم اگر اعتماد و آگاهی باشد، واقعا بی‌نظیرند

پیشنهادهایی برای توجه به مسائل محیط زیست در رسانه‌ها

محمد درویش
فعال محیط زیست

شاید یکی از سؤال‌ها این باشد که باید چه کار کرد که روند تأثیرگذاری رسانه‌ها بر افزایش آگاهی در حوزه محیط زیست بهتر شود؟ ببینید اولین جلسه شورای ملی آب، سال ۱۴۰۰ در حضور رئیس‌جمهور برگزار شد و وزیر نیرو یک گزارش مهم و تکان‌دهنده به رئیس‌جمهور ارائه داد و گفت که از پیروزی انقلاب تا امروز ایرانیان ۱۳۰ میلیارد مترمکعب بیشتر از چیزی که وارد آب زیرزمینی شده، از آب‌های زیرزمینی برداشت کرده‌اند؛ یعنی حدود پنج دریاچه به بزرگی دریاچه ارومیه از آن سفره‌ها آب برداشت کرده‌ایم. این رقم بعد از پایان جنگ یعنی از سال ۷۰ تا سال ۱۳۹۹ حدود ۱۱۰ میلیارد مترمکعب بوده است. هیچ‌کس نیامد تحلیل کند که این اعداد چه می‌گوید؟ مثلا ما به نسبت عربستان سعودی، قطر، کویت، عراق و سوریه در منطقه و در دنیا، مثلا در آمریکا از سال ۱۹۷۸ میلادی تا حالا چقدر آب از سفره‌های آب زیرزمینی برداشت کرده‌ایم؟ و این آب برداشت‌شده چقدر نسبت به آب واردشده تفاوت داشته است؟

اگر ما در رسانه‌ها مجال دهیم که گروه‌های متخصص محیط‌زیستی وارد شوند، آدم‌هایی مثل مژگان جمشیدی که درواقع هم تخصص محیط‌زیستی دارد و هم یک ژورنالیست حرفه‌ای هستند، وارد شوند و هم آنها بتوانند بال و پر بگیرند و تقویت بشوند.

اگر ما در رسانه‌ها محیط زیست را جزء زیرگروه علمی و اجتماعی نداشته باشیم؛ بلکه به‌عنوان یک گروه پایه و مادر باشد آن وقت شاید رسانه بتواند نقش مؤثرتری در حوزه محیط زیست ایفا کند.

در تحلیل گزارشی که وزیر نیرو ارائه داد، همین الان ما درگیر بحران خیلی جدی درباره زاینده‌رود هستیم. اصفهان به هر حال جزء کلان‌شهرهای ما هست که بالاترین میزان تخصص و تحصیل‌کرده، پول، ثروت و... را داشته و درواقع جزء پنج کلان‌شهر شاخص ما در ایران است. چگونه هست که ما با چنین فاجعه‌ای در اصفهان روبه‌رو هستیم؟

وقتی آمار می‌دهند، می‌گویند ما ۵۰۰ میلیون مترمکعب باید آب را بگذاریم برای شرب اصفهان و بقیه آب را هم داریم می‌دهیم برای کشاورزی و صنعت و درنتیجه حقابه‌ای نداریم برای زاینده‌رود و گاوخونی که این حقابه ۱۸۰ میلیون مترمکعب تعیین شده است. هیچ‌کس نمی‌آید سؤال کند که کل نیاز آب شرب اصفهان ۲.۵ میلیون‌نفری در یک برآورد دست بالا ۲۵۰ میلیون مترمکعب در سال است. چرا نمی‌توانید کمتر از یک‌هشتم آورد سالانه رودخانه را به گاوخونی اختصاص دهید؟

این رقم‌ها به صورت شفاف در بحث‌های رسانه‌ای ما نمی‌آید؛ چراکه خبرنگار می‌آید چند تا سؤال می‌کند از مثلا مدیر مرتبط و او هم جواب‌هایی می‌دهد؛ حتی پارادوکس‌ها و تضادهای آن سؤالات هم درنمی‌آید. چرا؟ چون ما خبرنگار نداریم که یک مقدار در این حوزه اشراف اطلاعاتی و تخصص داشته باشد و بتواند مو را از ماست بیرون بکشد. اصلا این مسئله به سیاست هم هیچ ربطی ندارد. ما به‌راحتی می‌توانیم وزن توجه مردم به رسانه را در حوزه محیط زیست به این شکل افزایش دهیم. ما تقریبا به قیمت امروز ۱۱ هزار میلیارد تومان هزینه کردیم، چند سد روی رودخانه کر و رودخانه سیوند، دو رودخانه اصلی استان فارس زده‌ایم و شما اگر الان بروید بالای این رودخانه‌ها که این همه هزینه برایشان شده، می‌بینید ده‌ها موتور پمپ مشغول‌اند تا این آب نرسد به پشت سد و یک خشک‌سالی مصنوعی علاوه بر خشک‌سالی طبیعی درست می‌شود. چگونه چنین اتفاقی در روز روشن می‌تواند بیفتد و این گذاشتن موتور پمپ در بالای سدها فقط در حوضه آبخیز کر و سیور نیست و به‌راحتی اینها می‌تواند ابعاد رسانه‌ای تکان‌دهنده داشته باشد.

وقتی من همین را با مسئول عالی‌رتبه وزارت نیرو مطرح می‌کنم، اول انکار می‌کند بعد کارشناس می‌فرستد و تأیید می‌کند. وقتی این اطلاعات را به جامعه محلی می‌دهیم، جامعه محلی الحق و الانصاف خوب کمک می‌کند. در سخت‌ترین بحران‌های اقتصادی که الان ما درگیرش هستیم، همین سال ۱۴۰۰، ۹ میلیارد تومان همین مردم برای جنبش‌های محیط‌زیستی کمک کردند، حتی برای خریدن پای مصنوعی برای یک محیط‌بان این مردم بودند که کمک کردند؛ پس مردم اگر اعتماد و آگاهی باشد، واقعا بی‌نظیرند.

همین مردم در منطقه‌ای محروم مثل پاقلات در جنوب لامرد آمدند و یک پرنده به نام «کمنزیل» را که در شرف انقراض بوده، از خطر انقراض نجات دادند. اکنون اگر به پاقلات بروید می‌بینید در کوچه‌باغ‌ها و در خیابان‌های اصلی این کمنزیل‌ها روی تخم نشسته‌اند و جوان‌های پاقلاتی به راننده‌ها می‌گویند یواش برانید که این کمنزیل‌ها نترسند و از روی تخم بلند نشوند.

درحالی‌که این پرنده به دلیل شکار بی‌رویه در معرض نابودی کامل قرار داشت؛ ولی با روشنگری و اطلاع‌رسانی همین جامعه انسانی الان در کنار ما فعالان محیط زیست ایستاده است. عین این ماجرا را در جنوب کهنوج دیدم. کلمرز یک منطقه بسیار محروم در استان کرمان قرار گرفته و یک‌سری از افراد آن منطقه که شکارچی بودند و تفنگ‌های‌شان را کنار گذاشته بودند، آن منطقه را داوطلبانه قرق کردند، برای اینکه دیگر کسی شکار نکند. عادل سالاری درواقع جنبشی راه انداخته است. کسی که حتی دیپلم هم ندارد. چند وقت بود از ما دعوت می‌کرد که برویم ببینیم چه کرده‌اند. کارگاه‌هایی شکل داده که شادروان «هادی فهیمی» خیلی در این حوزه به آنها کمک کرده بود. کمک برای اینکه چرا «خرس سیاه بلوطی» مهم است و نباید شکارش کرد. به زنان آن منطقه یاد داده‌اند که چرا تفکیک زباله مهم است و خیلی چیزهای دیگر. خلاصه از عادل سالاری پرسیدم چرا این‌همه تلاش می‌کنی برای نجات حیات وحش منطقه و از تهدیدها نمی‌ترسی؟ گفت من از پدر پدربزرگم شنیدم که در جنگ جهانی دوم اگر این کل و بزها و این قوچ و میش‌ها نبودند ما همه مرده بودیم. حالا که دست‌مان به دهان‌مان رسیده، باید جبران کنیم. من می‌گویم این نهایت شاخص توسعه‌یافتگی در این مملکت است. اینکه یک هم‌وطن درک کرده منافع ملی مهم‌تر از منافع شخصی‌اش است. درعین‌حال فراموش نکنیم رسانه‌ها کار بسیار ارزشمندی در این حوزه تا به حال انجام داده‌اند و می‌کنند و حتما هم ادامه خواهند داد.

***بخش اول این متن دیروز منتشر شده است.**